

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله و بركاته

محتویات

- ۱ زهرا (علیها السلام)، جانش را فدای ولایت کرد
- ۲ انشاء الله قدر مجلس ولایت را بدانید
- ۳ ماوراء؛ یعنی آمادگی حضور
- ۴ اصحاب امام حسین، دنباله‌رو ولایت
- ۵ کسی تأیید مطلق دارد که دشمن ولایت پیش او مطلق باشد
- ۶ شرط دستیابی به ماوراء؛ تبری از دشمنان ولایت
- ۷ کروبین به این دو نفر لعن می‌کنند که بالای عرش خدا جای دارند
- ۸ شرط رسیدن به ماوراء؛ بیرون کردن دنیا از دل
- ۹ ولایت کامل، آتش خاموش‌کن جهنم است
- ۱۰ ماوراء در اختیار شیعه واقعی امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۱ اگر از مؤمن واقعی جدا شدی، جزء لعنت هستی
- ۱۲ شما باید جلسه ولایت را تأیید کنید، وگرنه تکذیب هستید
- ۱۳ مؤمن واقعی هم «هل من ناصر» می‌گوید
- ۱۴ کاملی عقل، کاملی ولایت است
- ۱۵ از ماوراء بالاتر؛ وجود دوازده امام، چهارده معصوم
- ۱۶ محبت بدعت‌گذار، عین هیروئین است
- ۱۷ باید اندازه‌ای از مال خود را صرف فقرا کرد
- ۱۸ دعوت‌نامه عرش خدا؛ داشتن محبت علی (علیه السلام)
- ۱۹ مؤمن باید در هر حال به فکر فقرا باشد
- ۲۰ فاطمیه باید همیشه در قلب شما باشد
- ۲۱ مدینه، محل تشکیل جلسه بنی ساعده و شهادت زهرا (علیها السلام) و فرزندان زهرا (علیها السلام)، بعد از تأیید، تکذیب شده است
- ۲۲ دعا
- ۲۳ غریبی امام رضا، برای این است که حرفش را قبول نداشتند

زهرا (علیها السلام)، جانش را فدای ولایت کرد

رفقا! چقدر خوب است که آن‌ها بگویند یک چیز بگو. من سلام به امام حسین (علیه السلام) را [در ابتدای صحبت] نمی‌گفتم، حضرت فرمود: بگو. آن‌ها خیلی به فکر همدیگر هستند.

این دعبل، اشعاری برای امام حسین (علیه السلام) گفت. حضرت زهرا (علیها السلام) به او گفت: مگر حسن (علیه السلام) پسر من نیست؟ آن وقت گفت:

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد آن طشت را پر از خون چند ساله کرد

فوراً آن اشعار را گفت. حالا قربانتان بروم! آن‌ها خیلی به فکر همدیگر هستند. فقط شما شکرستان کم است. الان شما همه آمدید دارید حمایت از زهرا (علیها السلام) می‌کنید. خدا می‌داند وقتی من یادم [به مصائب حضرت زهرا] می‌افتد، می‌بینم روح می‌آید اینجا و دوباره پایین می‌رود، از بس ناراحت می‌شوم. این همه خدا سفارش حضرت زهرا (علیها السلام) را کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد؛ اما باز زهرا (علیها السلام) چه کردند؟ چون که

تمام فکر زهرا (علیها السلام) این بود که این عمر و ابابکر پیش نروند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش برود. وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش رفت، تمام عالم پیش برود، دنیا همه پیش می‌روند. بی‌خود نبود که در خانه مهاجر و انصار می‌رفت، (مهاجر کسانی که مهاجرت کرده بودند، انصار آن‌هایی که بودند.) هر چه رفت، نیامدند. چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: علی جان! اگر چهل نفر با تو بودند، حقت را از عمر و ابابکر بگیر. بین! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌داند که حق این‌ها را می‌برند؛ اما گفت حقت را بگیر. حضرت زهرا (علیها السلام) در این چهل نفر بود. آن چهل نفر باید اینجور باید باشند: آستینشان را بالا بزنند، الله اکبر بگویند. یک جایی را هم معلوم کردند، بیایند؛ اما نیامدند. فقط سلمان و اباذر و میثم و مقداد و عمار یاسر آمدند. چرا؟ زهرا (علیها السلام) می‌خواست افشای ولایت شود. آخرش هم به تمام این خلقت، به تمام این مردم گفت: علی (علیه السلام) بر حق است، حق، علی (علیه السلام) است. حق، علی (علیه السلام) است، چون اگر علی (علیه السلام) نباشد، حق، شما را نمی‌پذیرد؛ پس حق، علی (علیه السلام) است. آنجا گفتم: علی (علیه السلام) کفواً احد است، حالا دارم این طور می‌گویم. حالا به تمام عالمیان اعلام کرد: حالا که نیامدید من خودم جانم را فدای علی (علیه السلام) می‌کنم. خدایا! نگهم دار. گفت: آیا نیامدید؟ من حالا جانم را فدای علی (علیه السلام) می‌کنم. فهمیدید امیرالمؤمنین (علیه السلام) یعنی چه؟

انشاء الله قدر مجلس ولایت را بدانید

الان به عباس آقا گفتم [آدم] هر کدام از شما را ببیند، انگار روحش تازه می‌شود. من هر کدام از شما را می‌بینم، می‌بینم نماینده خدایید، نماینده توحیدید، نماینده حضرت زهرا (علیها السلام) هستید، دل حضرت زهرا (علیها السلام) را خوش می‌کنید. خب، از کجا این همه تعریف می‌کنید؟ این، تعریف است، نه که بخواهم تعریف و تکذیب کنم. نه، این خودش تعریف هست. مگر امام صادق (علیه السلام) می‌خواهد در جلسه چیزی یاد بگیرد؟ تمام خلقت باید از امام صادق (علیه السلام) چیز یاد بگیرند. رئیس مذهب ماست. حالا می‌گوید من غبطه می‌خورم به آن مجلسی که می‌نشینید و حرف ما را می‌زنید. یعنی ما را تشویق کنید. الان مجلس، تشویق‌کننده امام صادق (علیه السلام) است.

خیلی باید توجه کنید. خدا نکند که شیطان یا آنکه اسمش را نمی‌آورم، شما را گول بزند. یکی شیطان، یکی هم آنکه پیرو شیطان است. (حالا اسمش را نمی‌آورم.) خدا انشاء الله شما را از شر این دو تا حفظ کند. من همه‌اش شبها همین را می‌گویم. می‌گویم: خدایا! ما را از شر این‌ها حفظ کن، چون شیطان وسوسه می‌کند، پیرو شیطان می‌خواهد دینت را ببرد. مگر عمر و ابابکر نبودند؟ خب، شما دنبالشان رفتید. حالا خدا یک دفعه به شما نمره داد. گفت: شما کافر و مرتد هستی؛ یعنی عمر و ابابکر را دوست دارید. حالا شما چه کسی را دوست دارید؟ توی تمام وجود شما من نگاه کردم، در وجود شما نیست. می‌خواهم شکرانه کنید که الحمد لله محبت این‌ها توی وجود شما نیست. به دینم! نیست، به آیینم! نیست. این است که من اینقدر شما را می‌خواهم.

چرا من می‌گویم شما را از دنیا بیشتر می‌خواهم؟ تمام این مردم که الان آپارتمان دارند، ماشین اینجور دارند باز من گفتم هر کدام شما را از دنیا بیشتر می‌خواهم. چرا؟ دنیا تکذیب شده است؛ اما شما تأیید شده‌اید. خلاصه، قدر همدیگر را بدانید. من یک قدری از اینجا بگویم.

الان خدا رحمت کند، پدر ایشان را (پدر صاحب خانه را). الان دارد آنجا از این جلسه متبرک می‌شود. تبرک یعنی به درجه‌اش اضافه می‌شود. الحمد لله شکر رب العالمین، پسرهایش و خانم بزرگوارش هنوز احتیاج ندارند که خانه را بفروشند. این خانه را برای همین کارها گذاشتند. امیدوارم، باطن امام زمان! اصلاً محتاج نشوند که این خانه را بفروشند. امیدوارم که خدای تبارک و تعالی از این مجلس به روح مبارک ایشان حاصل کند. امیدوارم سالهای سال زیر سایه پدرش نیستیم، زیر سایه بچه‌هایش باشیم. تا حتی زیر سایه مادرش باشیم. چون که مادرش هم با این‌ها هماهنگ است. ما هماهنگ می‌خواهیم. من کار به زن و مرد ندارم. هر کس هماهنگ است، هماهنگ با زهرا (علیها السلام) است و من دوستش دارم.

امیدوارم انشاء الله قدر این مجلس را بدانید. گفتم امام صادق (علیه السلام) نمی‌خواهد چیزی یاد بگیرد. حضور مجلس خوب است. شما هر کدام که نباشید، من انگار یک گمشده دارم. به عباس می‌گویم که فلانی آمده، فلانی نیامده.

من به شما قول دادم که از ماوراء برای شما صحبت کنم. چه می‌شود که شما به ماوراء دست پیدا می‌کنید؟ الحمد لله، شکر رب العالمین، شما همگی آمادگی دارید. چه می‌شود که دست به ماوراء پیدا می‌کنید؟ چه می‌شود که دست به عرش خدا پیدا می‌کنید؟ چه می‌شود که شما قدم در روی عرش خدا می‌گذارید؟ چه می‌شود که عرش خدا، شما را می‌پذیرد، خانه خدا شما را می‌پذیرد؟ چرا به من گفت برو بالای خانه اذان بگو. اذان بگو، یعنی اذان بگو، نه این اذانها که می‌گویند و آخرش دعا می‌کنند. این اذان نیست. این زوله است. به تمام آیات قرآن! اذانی که علی (علیه السلام) در آن نباشد، زوله است. مثل حیوان است که زوله می‌کند. من توهین به حیوان کردم. آن‌ها ذکر خدا را می‌گویند. من چاره ندارم که این را می‌گویم، اگر نه بدتر از این است.

اذان باید علی (علیه السلام) تویش باشد. چرا؟ تو وقتی که این را می‌گویی، آمادگی پیدا می‌کنی با خدا حرف بزنی. آمادگی یعنی این. حالات می‌شود یعنی چه یا نه؟ تو وقتی اذان و اقامه می‌گویی، داری آمادگی پیدا می‌کنی که بگویی: «اللَّهُ اکبر»، «بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحيم، مالک يوم الدين، ایاک نعبد و ایاک نستعین، اهدنا الصراط المستقیم» ای خدا! منت به ما بگذار، ما را به صراط مستقیم راهنمایی کن. صراط مستقیم، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. تو که این را نمی‌گویی آمادگی نداری. شما الان الحمد لله آمادگی پیدا کردید که اینجا آمده‌اید. شما آمادگی پیدا کنید که خدمت امام زمان (علیه السلام) بروید. آمادگی پیدا کنید که در جلسه‌ای که امام صادق (علیه السلام) غبطه می‌خورد حاضر شوید. ماوراء چیست؟ ماوراء این است.

اصحاب امام حسین، دنباله‌رو ولایت

حالا چه می‌شود که به ماوراء دست پیدا می‌کنید؟ باید تولی و تبری داشته باشید. من در اصحاب امام حسین (علیه السلام) نگاه می‌کنم. چطور اینجوری شدند؟ حالا وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی، امام حسین (علیه السلام) بهشت را نشانمان می‌دهند، اعتنا نمی‌کنند. می‌گویند: حسین جان! مگر ما اینجا آمدم شهید شویم که بهشت برویم؟ دارند زبان حالشان را به امام حسین (علیه السلام) می‌گویند. حالا یک وقت امام دید اینجوری است، جلوه‌ای کرد. این‌ها دیدند که امام حسین (علیه السلام) دارد می‌رود و آن‌ها به دنبال ایشان هستند. باید به دنبال ولایت بروید. اصحاب امام حسین (علیه السلام) که این همه درجه پیدا کردند می‌خواهند دنبال امام حسین (علیه السلام) بروند. تو دنبال چه کسی می‌روی؟ تو دنبال هوایت می‌روی، دنبال هوست می‌روی، دنبال خلق می‌روی. کجا داری می‌روی؟

کسی تأیید مطلق دارد که دشمن ولایت پیش او مطلق باشد

شما حسابش را بکن. خدا به هر کس نمره می‌دهد. چطور به متقی نمره می‌دهد، به من نمی‌دهد؟ چطور می‌گوید من اعمال متقی را قبول می‌کنم؟ تو معلوم می‌شود که اعمال درست نیست که خدا آن را قبول کند. بیایید اعمالمان را درست کنیم.

می‌گوید: «سلمان منا اهل البیت» در تمام این دنیا، چند نفر بودند که تأیید شدند. یک تأییدهایی است که این‌ها خیلی مهم نیست. یعنی درست‌اش تأیید می‌شود؛ یعنی، ایشان درست است. شاه عبدالعظیم، درست‌اش تأیید است. مقداد، باذر این‌ها درست‌شان تأیید است. یک چیزی است که مافوق درست است. مافوق درست، همین‌طور که ولایت مطلق است، باید دشمن ولایت هم پیش شما از آن طرف مطلق باشد؛ یعنی این مطلق است، آن هم باید مطلق باشد. اویس، همین‌طور بود. اویس، مطلق بود.

شرط دستیابی به ماوراء؛ تبری از دشمنان ولایت

اگر بخواهید دست به ماوراء پیدا کنید، باید تولی و تبری شما زیاد باشد. ببین! یک وقت شما یک آپارتمان نمی‌خواهید، یک وقت پول شهردار را نمی‌خواهید، یک وقت پولهای ظلمه را نمی‌خواهید، یک چنین چیزهایی را نمی‌خواهید. این‌ها یک درجات به اصطلاح کلی نیست، درجات مطلق نیست. درجات مطلق این است که عمر و ابابکر و پیروان آن‌ها را نخواهی. آن، درجه مطلق است. اویس، درجه مطلق داشت. از یک طرف می‌فرماید: «سلمان منا اهل البیت»؛ اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌فرماید: سلمان، برادر من است. نداریم، هیچ کجا نداریم. هر کسی آورد من صد هزار تومان به او می‌دهم. اگر داشتیم می‌دهم، اگر نداشتیم، به دینم! قرض می‌کنم و می‌دهم. ما نداریم، اصلاً توی دنیا نداریم؛ اما چرا، به دو نفر می‌گوید: یکی می‌گوید: اویس، برادر من است، یکی می‌گوید: کسی که دینش را در آخرالزمان حفظ کند، برادر من است. بابا! بیا اویس نمی‌شوی، این بشو. می‌توانی بشوی یا نه؟ اما دنیای غیر امر را فراموش کن.

وقتی عمر به خلافت رسید. (آخر، کسانی بودند که می‌خواستند به توسط آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است، یک استفاده شخصی بکنند. این‌ها الان هم توی مردم خیلی هستند مثلاً اگر از آن‌ها پرسیده شود آیا پیش حاج حسین بودی؟ می‌گوید: بله، بله. ما خدمت ایشان بودیم؛ یعنی ما با ایشان رابطه داریم. او دروغ می‌گوید. یک دفعه پیش من آمده و رفته است. من دیگر او را ندیدم. تو چه رابطه‌ای داری؟ رابطه با کسی دیگر داری. بیشتر مردم با ائمه طاهرین رابطه‌ای هستند، با مؤمن هم رابطه‌ای هستند. آن‌ها هم از همانها هستند. من دارم صاف به شما می‌گویم. من شما را می‌خواهم. خدا می‌داند! به دینم! این بچه دستش یک ذره چیز شده، من پا شدم، گفتم: خدایا! به دست آقا ابافضل دست ایشان را شفا بده. این به چه درد من می‌خورد. اما می‌بینم که پیرو پدرش است. می‌فهمم یک حرف می‌زنم می‌شنود. می‌فهمم دنبال توحید می‌رود. خب، آدم، او را می‌خواهد. این‌ها بیشترشان همین سان بودند. حالا ببین من چه می‌گویم؟) حالا دید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این همه تعریف اویس را کرده است. با آن فکر خودش دارد می‌رود که اویس را ببیند. اگر نه نمی‌رود اویس را ببیند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است. حالا پا می‌شود و می‌رود. می‌گوید: علی! این همه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تعریف اویس کرده، ما از وقتی که به خلافت رسیدیم، رفتیم یک سر به او بزنیم. برویم یک سر به او بزنیم. حالا می‌خواهد چه کند؟ می‌خواهد اویس به او دعا کند. آیا می‌فهمید من چه می‌گویم یا نه؟ کجا ما عصاره این حرفها را می‌فهمیم؟ می‌ترسم تند شود. وگرنه حرف از این بالاتر است. یک وقت قدری به شما برمی‌خورد. من نمی‌خواهم به شما بربخورد. حالا چه می‌گوید؟ عمر پیش دستی کرد. گفت: اویس! سرت سلامت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت. اما بشارت، پیامبر خیلی تعریف شما را کرده، دعایت مستجاب است، نفرینت گیراست. ما زحمت‌کش‌ها هستیم، اینقدر جنگ رفتیم، ده، دوازده سال خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودیم. همه‌اش بنا کرد تعریف خودش را کردن. حالا به خیالش اویس [نمی‌فهمد]. بابا جان! مؤمن، ماوراء تو را می‌بیند. اویس دارد ماوراء تو را می‌بیند. گفت: حالا یک دعایی هم به من بکن. اویس گفت: در جنگ احد کدام دندانهای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شکست؟ در این ماند. گفت: من از خدا خواستم هر آسیبی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بخورد به من بخورد. این شد اصحاب واقعی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نه این اصحابی که فکر این‌ها هستند. حالا یک نگاهی کرد و گفت: خب، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که رفت چه کسی را جای خودش گذاشت؟ عمر گفت: اشجع امت! یک پیرمردی که سالهای سال در جنگ بود، سالهای سال در امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود. سالهای سال بازی درآورده بود. اشجع امت! اویس گفت: خدا شما دو تا را لعنت کند. «سیماه رسول الله». تمام سیمای رسول الله، به این جوان جمع است.

تو باید اینطور باشی. مردم را بشناسی. عزیز من! انرژیات را برای مردم طی نکن. من اگر یک حرفی به این‌ها می‌زنم، خودشان را که می‌خواهم، این‌ها تأییدند، انرژی‌شان را هم می‌خواهم. حالا چرا نمی‌گوید سلمان برادر من است، اما می‌گوید اویس برادر من است؟ بس که تبری از این‌ها دارد. شما باید تبری از این‌ها و آن‌هایی که پیرو این‌ها هستند داشته باشید. هم پیرو اینها، هم آن‌ها که با این‌ها هستند. من خودم همین سان هستم. من نه آن کسی را می‌خواهم که او را بخواند، نه کسی را می‌خواهم که این را بخواند. من خودم در وجودم همین است. اگر مرا قطعه قطعه هم کنید، همین است. نه او را می‌خواهم، نه این را. من کسی که عمر و ابابکر را بخواند نمی‌خواهم، آن را هم که این را بخواند، نمی‌خواهم. چرا؟ این ظلمه است. این ظلمه خواه است.

آیا روایتش را می‌خواهی؟ مگر موسی نبود که دوستی داشت. وقتی آمد دید پاهایش خورده شده، چشمهایش بیرون آمده. گفت: خدایا! مگر این مؤمن نبود؟ چرا حفظش نکردی؟ خدا گفت: برای حاجت برادر مؤمن، در خانه ظلمه رفت. تو برای حاجت خودت در خانه ظلمه می‌روی. آیا می‌خواهی اویس بشوی؟

کروبین به این دو نفر لعن می‌کنند که بالای عرش خدا جای دارند

از این بالاتر کیست؟ از این بالاتر کروبین است. اگر توفتی توی آسمان و بهشت و جهنم را دیدی، این‌ها سیر است. این‌ها آن حقیقت نیست. تو را دارند سیر می‌دهند. مثل اینکه الان مجلس، سیر است. باید قدرش را بدانید. به تمام آیات قرآن! من جهنم را دیدم، بهشت را دیدم، آسمان را دیدم، من را سیر دادند. اما این چیزی نیست. حالا آمدم به آدمی گفتم سگ شو، به او گفتم آدم شو. حالا شب، عوض اینکه به خودم بگویم: حسین! تو خیلی ترقی کردی، به سگ گفتم آدم شو، به آدم گفتم سگ شو، حالا تف تو روی خودم انداختم. به سر خودم زدم که بلعم هم اینجور بوده است. من تشکر نمی‌کنم که حالا اینجور شده‌ام. دارم می‌گویم: خدایا! نگهم دار. خب، بلعم این کار را کرد، من هم این کار را می‌کنم. بلعم جهنمی شد، من هم جهنمی می‌شوم. شما باید توی فکر خطر باشید. در فکر اعلام خطر باید باشید که به ولایتان خدشه نخورد.

چرا کروبین بالای عرش خدا هستند؟ آن‌ها لعنت به این دو نفر می‌کنند. روایت داریم. خدا به شما مکان می‌دهد، جا می‌دهد، خانه خودش را به تو می‌دهد. چرا به من می‌گوید برو بالای خانه خدا، اذان بگو. این حرف یعنی چه؟ یعنی می‌گوید از علی (علیه السلام) بگو. بالای خانه من علی (علیه السلام) بگو. من خانه‌ام را زیر پایت می‌گذارم که تو علی (علیه السلام) را دوست داری. من عرشم را می‌گذارم زیر پای تو که لعنت به دشمنان زهرا (علیها السلام) می‌کنی، لعنت به دشمنان علی (علیه السلام) می‌کنی. حالا آیا دشمن زهرا (علیها السلام)، برادر تو است؟ تف به تو! تف به تو و به قبولی تو.

شرط رسیدن به ماوراء؛ بیرون کردن دنیا از دل

قربانتان بروم! ماوراء این است. تو برو حب آن را داشته باش، بغض آن را داشته باش، ببین چه می‌شود. خواست حضرت زهرا (علیها السلام) تو را به آسمان می‌برد. خواست زهرای عزیز (علیها السلام) تو را به عرش خدا می‌برد. خواستش تو را می‌برد، باز محبتش حرف دیگری است. محبتش به تو تزریق می‌شود. خواست یک حرف دیگری است. من این آقا را می‌خواهم. او هم من را می‌خواهد. اما خواست باز حرف دیگری است. خواست یعنی او تو را تأمین می‌کند، قبول می‌کند، مثل او می‌شوی؛ یعنی مشابه او می‌شوی.

من دلم می‌خواهد همه شما اینطور بشوید. چیزی نیست، خیال می‌کنید. اما «بشرطها و شروطها و انا من شروطها». حضرت عیسی مَحبت یک سوزن و نخ دارد، می‌گوید اینجا باید باشی. باید مهر دنیا را نداشته باشی. اگر مهر دنیا نداشته باشی و بغض این‌ها را داشته باشی، به تمام آیات قرآن! عرش خدا دعوت می‌کند، آسمان دعوت می‌کند، آتش جهنم خاموش می‌شود. اما آتش خاموش کن باش. باید در تمام این‌ها در عالم پرش کنید، در این حرفها پرش کنید، نه اینکه سقوط کنید. آن موقع که سقوط کردی، وقتی است که اهل دنیا باشی. باید پرش کنی.

ولایت کامل، آتش خاموش کن جهنم است

آقا جان من! قربانت بروم! کجا جهنم امر خدا را خنثی می‌کند؟ مگر می‌تواند امر امام را خنثی کند؟ حرف، خیلی بالاست. باید توجه کنید. کجا آتش جهنم یا درنده‌های بیابان حرف خدا را خنثی می‌کنند؟ مَحبت علی (علیه السلام). آتش جهنم خنثی می‌شود. بیری تویش، خاموش می‌شود. اصلاً ولایت، آتش را نابود می‌کند. به دینم! آتش را نابود می‌کند. اما ولایت کامل باشد، مَحبت دیگر جزء آن نباشد. مثل شیر نباشد که به آن مایه می‌زنید. شیر وقتی به آن مایه زدید، یا دوغ می‌شود یا پنیر می‌شود یا ماست، دیگر شیر نمی‌شود. مواظب باش مایه نرنی.

ببین روایت داریم. مؤمن می‌آید در جهنم، می‌گوید: مؤمن برو. من نزدیک است امر خدا را اطاعت نکنم. چون که آن ولایتی که در تو هست، اینقدر جلوه دارد که سیاهی من را از بین می‌برد. من می‌خواهم این‌ها را عذاب کنم. رد شو. تو چه کسی هستی که این می‌شوی؟ چقدر کلاه سر شما می‌رود؟ خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، من هر وقت یک حرف ایشان را می‌زنم، می‌گفت: بعضی‌ها را می‌آورند، اینقدر پشیمان است که به تمام صحرای محشر پشیمانی‌اش را بدهند،

پشیمان می‌شوند. مگر صحرای محشر کم است؟ بس که پشیمان می‌شود. پشیمان می‌شوند که چرا من علی (علیه السلام) نداشتم که اینجا الان همه چیز داشته باشم. بنا می‌کند دستهایش را جویدن. این دست جویدن گویا در برزخ است، دستهایش را می‌جود. می‌گوید: چرا من علی (علیه السلام) ندارم که هستی داشته باشم؟ چرا من علی (علیه السلام) ندارم که خدا داشته باشم؟ چرا من علی (علیه السلام) ندارم که حسین (علیه السلام) داشته باشم؟ چرا من علی (علیه السلام) ندارم که هستی خدا داشته باشم؟ من نیستی دارم. یا دنبال بدعت گذار رفتم یا بدعت‌گذار بودم.

ماوراء در اختیار شیعه واقعی امیرالمؤمنین (علیه السلام)

این ماوراء است. یا علی! دستمالت را جمع کن، می‌خواهیم ماوراء برویم. دستمالت را جمع کن. آیا می‌توانی جمع کنی یا نه؟ پیشوایی! آیا می‌توانی جمع کنی؟ الان دستمالت را جمع کردی که اینجا آمدی. ببین! اینجا موقت است، باید بروی. دنیا هم موقت است. آیا حالات می‌شود یا نه؟ ما الان چهار روز اینجا هستیم، من مزاحم شما هستم؛ اما یک وقت می‌بینی مزاحم شما هستم. مزاحم آن موقعی است که حرفها را قبول کنید و انشاء الله از اینجا رفتید، عوض شوید. باز خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: اگر مکه رفتی، مشهد رفتی، زیارت امام حسین (علیه السلام) رفتی، اگر عوض شدی، زیارت قبول است. وگرنه همان است که بود. باید عوض شوی. اگر خوبی، باید خوبتر شوی.

عزیزان من! قربانتان بروم! ماوراء این است. ماوراء چیزی نیست. اینقدر شما به خیالتان چیزی است. به حضرت عباس! ماوراء را در اختیار دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گذارد، شیعه واقعی، واقعی. می‌گوید پایت را روی خانه خدا بگذار. تو بالاتر از خانه خدا هستی. چرا؟ (الان می‌گویید چرا. توی شما هست. جوانهایی هستند که خیلی در این حرفها ماورائی نیستند. چرا؟) تو تولید داری، ولی خانه خدا ندارد؛ پس تو از خانه خدا بالاتر هستی. اما تولید تو باید ولایت باشد. حالا آن را بالاتر می‌آورد.

اگر از مؤمن واقعی جدا شدی، جزء لعنت هستی

آقا جان! آیا اینجوری شدی؟ بله، انشاء الله. حالا هر که به او توهین کند، خانه من را خراب کرده است. حالا می‌آوردش بالاتر. حالا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: اگر او را نخواهی، دروغ می‌گویی که ما را می‌خواهی. برو دروغ‌گو! حالا می‌گوید: یک دروغ بگویی، ملائکه تو را لعنت می‌کند. شما وقتی از مؤمن واقعی خودت را جدا کردی، جزء لعنت می‌شوی. بابا! ملائکه می‌گویند. جزء لعنت که چیزی نیست. می‌گوید: الان یک دروغ بگویی، جزء لعنت هستی. فردای قیامت پیشانی‌ات نوشته می‌شود: مشرک! پس من درست می‌گویم. می‌گویم که اگر حرفها را نکشیدید از خودم بپرسید که به شما بگویم. دارم هم این را می‌گویم هم آن را. پس لعنت چیزی نیست.

حالا می‌گوید: مؤمن، رحمت است. یک «لا اله الا الله» بگویی مورد رحمت هستی. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفت یک «لا اله الا الله» بگویی، آمرزیده‌ای. آیا دروغ می‌گویی یا راست می‌گویی؟ «لا اله الا الله» ی که کسی را مؤثر ندانی. «لا مؤثر الوجود» هیچ وجودی مؤثر نیست. دوازده امام، چهارده معصوم وجود نیستند. آنها نور خدا هستند، آنها از وجود بالاترند. باید وجودی را مؤثر ندانید. آنها را باید بدانید. آنها نور خدا هستند. توجه می‌کنید من چه می‌گویم! من معلوم نیست که سال دیگر باشم یا نباشم.

شما باید جلسه ولایت را تأیید کنید، وگرنه تکذیب هستید

امیدوارم که شما باشید و دوباره تکرار می‌کنم این جلسه را ادامه بدهید. این جلسه خواست خداست. خواست زهرا (علیها السلام) است. یک امتحان دیگر دارید. امتحانتان این است که اگر من مردم، آقای پیشوایی، آقای موسی‌زاده، این آقایان

رهبران آبروی شما هستند. رهبران کل خلقت، ائمه هستند. این‌ها واسطه‌هایی هستند که شما را رهبری می‌کنند. انشاء الله امیدوارم که اگر من مردم، این جلسه باشد. آیا حالی‌تان می‌شود یا نه؟ متفرق نشوید. آن موقع شیطان خوشحال می‌شود که شما بخواهید از این جلسه متفرق شوید. خیلی خوشحال می‌شود. می‌گوید: دیدید بازی‌اش دادم. یک کار نکن که شیطان خوشحال شود. یک کار کن که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشحال شود.

شما جلسه را باید تأیید کنید. اگر بروید این جلسه را تکذیب کردید. وای به حالتان! به تمام آیات قرآن! خیر نمی‌بینید. اگر شما خیر دیدید، به من لعنت کنید. من اجازه لعنت به خودم می‌دهم. نه در دنیا خیر می‌بینید، نه در آخرت. چون که پشت پا بر عالم امکان نزدیک. تمام امکان خدا باطل است. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) قبولی است، حضرت زهرا (علیها السلام) قبولی است، علی بن موسی الرضا (علیه السلام) قبولی است. آن وقت حالا ائمه، یک مؤمن را تأیید کرده‌اند. آن وقت خدا هم تأیید کرده است. می‌گوید من اعمالش را قبول دارم. خدا می‌گوید اعمالش را قبول دارم تو چطور حرفش را قبول نداری؟ آیا می‌فهمید یا نه؟ تو چرا قبول نداری؟

مؤمن واقعی هم «هل من ناصر» می‌گوید

حرف ماوراء این است. امام حسین (علیه السلام) هم هل من ناصر گفت. حضرت زهرا (علیها السلام) هم هل من ناصر می‌گوید. مؤمن هم دارد هل من ناصر می‌گوید. مگر حالا نمی‌گوید؟ چطور هل من ناصر می‌گوید؟ مگر نمی‌گوید من به جلسه ولایت غبطه می‌خورم؟ پس آن مؤمن هم، هل من ناصر می‌گوید. دارد برای علی (علیه السلام) طرفدار پیدا می‌کند، برای حضرت زهرا (علیها السلام) طرفدار پیدا می‌کند. برای دین طرفدار پیدا می‌کند. خب، او هم می‌گوید من اعمالش را قبول می‌کنم. تبصره زده است. نمی‌گوید من اعمال هر کس را قبول می‌کنم. می‌گوید باید متقی باشی. همان سان که خدا ائمه را قبول می‌کند، متقی را هم قبول می‌کند. حالا شما چه چیزی می‌شوید؟ شما پیرو متقی می‌شوید. شما هم به او اتصال هستید. متقی پیرو آنهاست، شما پیرو متقی می‌شوید.

از اول بایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد
صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان شد

نه هر کس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد
تو حسن یوسفی داری به حسن خود مشو غره

کاملی عقل، کاملی ولایت است

باید اول خدای تبارک و تعالی عقل شما را کامل کند. می‌گوید: به هر که دادی چه ندادی؟ به هر که ندادی، چه دادی؟ باید عقلتان را کامل کند. کاملی عقل، کاملی ولایت است. آن وقت دیگر هیچ کجا نمی‌روید، فقط می‌گویید علی (علیه السلام) زهرا (علیها السلام) هم گفت: علی (علیه السلام). تا آخر عمرش گفت: علی (علیه السلام). حالا پدرش آمده و اسم علی (علیه السلام) را نیآورده، حضرت اعتراض می‌کند. پدر جان! چرا اسم علی (علیه السلام) را نیآوردی؟ یعنی در تمام وجود زهرا (علیها السلام)، علی (علیه السلام) است. شما باید علی (علیه السلام) در قلبتان باشد. من نمی‌خواهم بگویم. مگر نبود (مهدی اینجا نشسته [و شاهد است]) که وقتی من را عمل می‌کردند، قلبم می‌گفت: علی، علی، علی (علیه السلام) تویش است. علی (علیه السلام) باید توی تو باشد. این نیست که علی، علی می‌گویی. خب، به علی (علیه السلام) می‌گویی علی، به علی‌آقای عباس‌آقا هم می‌گویی علی. علی‌گفتن بیشتر ما همین جور است.

از ماوراء بالاتر؛ وجود دوازده امام، چهارده معصوم

عزیز من! چه چیزی می‌گویی؟ «قلب المؤمن، عرش الرحمن» قلب شما باید عرش خدا باشد. دوازده امام، چهارده معصوم تویش باشد. این‌ها چیست که توی دلت می‌آوری؟ این لهُو و لعبها چیست که می‌آوری؟ این فکرها چیست که می‌آوری؟ این چیزها چیست که تویش می‌آوری؟ تو باید ماوراء را در قلبت بیاوری. به تمام آیات قرآن! از ماوراء بالاتر، علی (علیه السلام) است و زهرا (علیها السلام) است و حسین (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام). این‌ها از ماوراء بالاترند. چرا؟ ماوراء، جسم است این‌ها نور خدا هستند. هر چیزی که گفتم آن حرف را گذاشتم بغلش که تزلزل نداشته باشد و مورد

ایراد نباشد. (البته شما هم نمی‌خواهید ایراد بگیرید. به دینم! به آیینم! شب با چشم گریه می‌گویم: خدایا! این‌ها که به من دادی، ایراد نمی‌کنند. خدایا! نگهشان دار. خدایا! اعمالشان را قبول کن. خدایا! عاقبتشان را به خیر کن. شما خیال نکنید که من قدرش را نمی‌دانم.) از ماوراء بالاتر، علی (علیه السلام) است. چون که ماوراء خلق هستند آن‌ها نور خدا هستند. پس از ماوراء بالاترند. حالا چطور می‌شود؟ حالا آن‌ها کاری می‌کنند که شیعه واقعی از ماوراء بهتر باشد. من تو را از ماوراء بهتر می‌بینم. می‌گویم من شما را از دنیا بیشتر می‌خواهم. خوب، دنیا هم جزء ماوراء است دیگر. راست می‌گویم. دروغ که نمی‌گویم.

محبت بدعت‌گذار، عین هیروئین است

اگر یکی هروئین داشته باشد، (یکی دو نفر بودند، داشتند. این‌ها را گرفتند، زندان کردند. خیلی صدمه خوردند. هروئین داشتند.) زندانش می‌کنند یا او را می‌کشند. محبت بدعت‌گذار، عین هروئین است، سر پل جلویت را می‌گیرد. وقتی نداشته باشی می‌گوید: بفرما. حب امیرالمؤمنین (علیه السلام) باید داشته باشی، نه هروئین. آیا خوب شد یا نه؟ از دست شما چه کار کنم؟ هر مثالی است می‌آورم که شما این حرفها را قبول کنید.

باید اندازه‌ای از مال خود را صرف فقرا کرد

تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. می‌خواهم تمام شما ماورائی شوید؛ اما حرف بشنوید. حب دنیا، همین جور است. «حب الدنيا رأس کل خطیئه». حب دنیا از همه گناهان بالاتر است. اما بگویم حبی که آن‌ها امضاء نکرده باشند. دوباره تکرار کنم. حالا نروی مقدس بشوی و ماشینت را بفروشی، خانهات را بفروشی. یک نفر بود گفت من می‌خواهم نصف خانم را به کسی بدهم. حالا هنوز بچه‌هایش کوچک بود. عالم بود و اینجا می‌آمد. گفتم: این کار چیست که می‌خواهی بکنی؟ چرا مقدس هستی؟ فردا بچه‌هایت بزرگ می‌شوند و داماد می‌گیری. حالا چند وقتها من را دید، گفت: خدا پدرت را بیمارزد. حالا جایم به من هم تنگ شده، من این‌ها را می‌گویم که یک مرتبه مقدس نشوید.

ما باید هستی‌مان را به کسی ندهیم. رقت کنید، یک کمکی به کسی بدهید. الان الحمدلله آمدید، همه شما پول دادید، همه شما کمک کردید. حالا جواد الائمه می‌گوید: این بالاتر است. تو این کار را بکن، بگو یا جواد الائمه! این کار را بکن، بگو یا امام رضا! این کار را بکن بگو یا امام حسین! این کارها چیست که تو می‌کنی؟

بعضی‌ها همه‌اش کسری دارند. حالا به این‌ها که حقوق می‌گیرند برنخورد. من خودم اینجوری بودم. استادمان چیزی اضافه به ما می‌داد. مثلاً آخر هفته که می‌شد یک پول اضافه‌ای می‌داد. من حساب کرده بودم به چه کسی بدهم. اهل دنیا هم همه کارها را می‌کنند، یک چیزی هم کسری می‌آورند. چیزی که به فقرا نمی‌دهند، یک چیزی هم کسری می‌آورند. آیا می‌دانی چه می‌گویم یا نه؟ قربانتان بروم! شما باید هستی بیاورید نه کسری. کجا هستی می‌آوری؟ آن موقع که یک قدری از این چیزهایت را در اختیار فقرا بگذاری، در اختیار مستضعفها بگذاری.

دعوت‌نامه عرش خدا؛ داشتن محبت علی (علیه السلام)

از این بالاتر را برایتان بگویم. تو روی عرش خدا پا می‌گذاری. مگر عرش خدا کم چیزی است؟ اصلاً حالیمان نیست. «قلب المؤمن، عرش الرحمن». دوباره تکرار می‌کنم: کرویین که اسمشان کرویین نبود، وقتی لعنت کردند، کرویین شدند. یعنی تمام عالم پیش کرویین، کر هستند. خدا می‌گوید: ای پیامبر! سر به سر کران نگذار. حالا کی شنوا می‌شوند؟ آن موقع که عین کرویین باشند و به آن‌ها لعنت کنند، آن وقت مثل آن‌ها می‌شوند.

قربانت بروم! تو باید همین‌طور باشی. عزیز من! من اصلاً جمع شما را دارم به آسمان دعوت می‌کنم. جمع شما را دارم به عرش خدا دعوت می‌کنم. من دارم به شما دعوت‌نامه می‌دهم. اما حالا که دعوت شدید، دعوت‌نامه دستت باشد، دعوت‌نامه، محبت علی (علیه السلام) است و دوری از دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام). اگر داری، یا الله! بیا، آیا داری یا رفوزه‌ای؟ دارم به شما دعوت‌نامه می‌دهم.

مؤمن باید در هر حال به فکر فقرا باشد

بد است آدم بگوید. نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. من چطور دعوت‌نامه دارم؟ می‌روم، من چیزی ندارم. اما هستی‌ام را در امر گذاشتم. الان زشت است من بگویم. ما یک قدری آبگوشت داشتیم. شب به فکرش بودم. صبح پا شدم و داغش کردم. گفتم: بده به این مشهدی عباس. آیا متوجه هستی یا نه؟ به ارواح پدرم! یک چیزی که می‌خورم، قدری از آن کم می‌گذارم تا دو، سه دست شود. بعد می‌گویم: به فلانی بده. این، درست است. ببین! همین سان که داری چیز می‌خوری باید به فکر فقرا باشی. این درست است. حالات شد چه می‌گویم یا نه؟ چرا؟ چون خدا امر کرده است، اگر نه والله! من یک دفعه مشهدی عباس را دیدم، اما مرد با کمالی است. یک وقت خانه ما یک مقدار بنایی می‌کرد. یک روز به یک نفر گفتم: این حاج حسین، اگر بمیرد روی قبرش راه نرو. ببین! این عمله، بنا است. گفتم: روی قبرش پا نگذار. پا روی قبرش بگذاری به او توهین کردی. ببین! این عمله، بنا چطور آدم را می‌شناسد؟ آیا تو بیست سال آمدی من را شناختی؟ چرا؟ نخواستی بشناسی. دلم می‌خواهد همه شما تشخیص بدهید. من نمی‌گویم من را بخواهید. من شما را می‌خواهم. شما باید این حرفها را بخواهید، یعنی این صادرات را بخواهید.

من می‌گویم ما عالم ربانی را قبول داریم. چرا می‌خواهم نگاه به عکس این نکنم؟ اما عالم ربانی را قبول دارم. عالم ربانی، بارب ارتباط دارد. اگر عالم ربانی را نخواهم اشکال دارد. چرا؟ خدا می‌گوید دین روی دوش سه عده است. اول می‌گوید: عالم ربانی، بعد دارای سخی، بعد فقیر صابر. اما من این را می‌بینم و اعمالش را می‌بینم. می‌گویم: تف به اعمالش!

برادر اشراقی خیلی با شاه بود. مرده بود، یک دفعه دیدمش. گفتم: جای مختار چه جور است؟ گفت: خوب، خوب. گفتم: جای برادرت چطور است؟ گفت: خوب. گفتم: جای تو چطور است؟ گفت: تف به جای من و اعمال من. به خودش تف انداخت. یک کار کنید که اعمالتان را استقبال کنند. در قیامت تف به آن نیاندازید. او طرفدار کسی بود. تو با اعمال محشور می‌شوی. یک کار کن که اعمال خوب باشد. اگر با اعمال محشور شدی، درست باشد. آسمان رفتن، چیزی نیست. تو را دعوت می‌کنند. دعوت‌نامه به تو می‌دهند. به حضرت عباس! زهرا (علیها السلام) به تو دعوت‌نامه می‌دهد. غصه تو را می‌خورد، نجات می‌دهد. کجا می‌روی کس دیگری را می‌خواهی؟

خانمهای عزیز! شما هم همین‌طور هستید. اگر بخواهید که حضرت زهرا (علیها السلام) از شما راضی باشد، باید تجدیدی نشوید. نه تجدیدی شوید، نه خلق‌پرست. خداپرست و زهراخواه شوید، خداپرست و علی‌خواه شوید. خداپرست و شوهرخواه شوید. نه اینکه دل شوهر بنده خدا را خون کنید. خدا از شما تشکر می‌کند، امام زمان (علیه السلام) تشکر می‌کند، امام رضا (علیه السلام) تشکر می‌کند، من هم می‌کنم. کسانی که به شوهرهایشان اجازه دادند اینجا بیایند، امیدوارم که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن مجلس، شما را دعوت کند. ای خانمهایی که گفتید شوهرهایتان بیایند! خدا کند حضرت زهرا (علیها السلام) شما را دعوت کند. همین سان که اجازه دادید، زهرا (علیها السلام) هم به شما اجازه ورود بدهد.

فاطمیه باید همیشه در قلب شما باشد

هر روضه‌ای روضه نیست. این روضه‌هایی که این‌ها می‌خوانند، روضه نیست. این‌ها نقل است. روضه این است که آدم برای زهرا (علیها السلام) جگرش بسوزد. برای امام حسین (علیه السلام) جگرش بسوزد. آن قضایای امام حسین (علیه السلام) را یادش بیاید، قضایای حضرت زهرا (علیها السلام) یادش بیاید. آن‌ها غریب نبودند، اما امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گوید. می‌گوید: بیا این طرف.

خدا لعنت کند عمر را، گفت: معاویه! زهرا (علیها السلام) را فشار دادم، کشتم. دیگر مصحف را افشاء نمی‌کند. روضه من این است که این‌ها را فراموش نکنید. نه اینکه تنها فاطمیه، مصیبت زهرا (علیها السلام) داشته باشید. فاطمیه روز است. همیشه باید آن روز در قلب شما باشد. اگر نه فاطمیه، روز است. یک همچنین روزی به حضرت زهرا (علیها السلام) توهین شده. حالا یک مجلس می‌گیرید و در همان مجلس کس دیگری را تأیید می‌کنید. وای بر تو و وای بر دل امیدوار من! که من امید دارم که اینجوری نباشید و هستید. بین امام حسن (علیه السلام) چه می‌گوید؟ امام حسن (علیه السلام)

می‌گوید: وقتی مادر ما، زهرا (علیها السلام) را کشتند، همه ما را کشتند. یعنی همه ما، عزادار زهرا (علیها السلام) هستیم. این درست است. عزیز من! شما باید با حضرت زهرا (علیها السلام) هماهنگ باشید. این حرفها را بفهمیم. من خودم همین سان هستم. یک پاره وقتها می‌گویم: زهرا جان! اگر تمام آبهای دنیا را روی من بریزند، می‌سوزم. بدنم ممکن است خنک شود، اما می‌سوزم. سوزش من را هیچ‌کس نمی‌تواند دوا کند، مگر پسر ت مهدی که بیاید احقاق حق کند. من ببینم که این‌ها که مردم را گول زدند، حیوان شدند. روایت داریم: آقا وقتی می‌خواهد بیاید یک عده‌ای حیوان می‌شوند. آن وقت دل من خنک می‌شود. می‌گویم الحمدلله این‌ها فاش شدند.

مدینه، محل تشکیل جلسه بنی ساعده و شهادت زهرا (علیها السلام) و فرزندان زهرا (علیها السلام)،
بعد از تأیید، تکذیب شده است

(استخره‌ام خوب آمد، گفتم: خدایا! اگر این‌ها می‌کشند بگویم:) یک جاهایی است که زمانی تعریف شدند، بعد از آن که تکذیب شدند، شما هنوز توی همان تعریف می‌مانید. آن تکذیب را حس نمی‌کنید. (من این را بگویم که حرف را قبول کنید.) یک وقت این‌ها آنجا بودند و خیلی شلوغ بود. مثل آقای مشکینی. از برجسته‌های علما بودند. این‌ها می‌گفتند که قم عش آل محمد هست و... از اینجا مردم پیاده می‌شدند. بنا کردند از این حرفها زدن. خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: برو، فلان کتاب را بیاور. خیلی معطل شد. کتاب، برای سیصد سال پیش بود. گفت: ببین! همه این تعریف‌ها هست. گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معراج می‌رفت، می‌گفت: اینجا کجا است؟ گفتند: قم، قم. همه این‌ها را گفت. اما گفت تا وقتی که قمی‌ها سه صفت را به هم نزنند. آن موقع دیگر قم مثل جاهای دیگر است. گفت اولی‌اش این است که احترام بزرگترها را بگیرند. دومی‌اش این است که خیانت نکنند. یک مرتبه گفت: یک بچه ابرق داریم کجای بازار مسلمین می‌زنند!!!

یک مداحی گریه می‌کرد و می‌گفت: مدینه، مدینه. من که نمی‌توانم به او حرف بزنم. حالا می‌خواهم به شما حرف مدینه را بزنم. مدینه خیلی تعریف شده است، اما من عقیده‌ام این است که بدترین جا، مدینه است. اگر تا آخر عمرم باشد، می‌گویم. چرا؟ جلسه بنی ساعده در مدینه درست شد. زهرای ما را مدینه کشتند. بدعت در مدینه گذاشته شد. چهار امام ما را در مدینه کشتند. مدینه درست است اما آیا این مدینه؟ قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنجاست، قبر عمر و ابابکر هم آنجاست. حالا اگر می‌خواهی حرف را قبول کنی، از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردند آیا عمر و ابابکر پیش پیامبرند؟ امام قسم خورد، فرمود: سلمان و اباذر پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند. آن‌ها را بردند. این آشغالها که پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌مانند.

قربانت بروم! من همین‌جور که در مدینه راه می‌رفتم، گریه می‌کردم. می‌گفتم: زهرا جان! اینجا به تو سیلی زدند. زهرا جان! اینجا بازویت را شکستند. زهرا جان! اینجا طناب گردن علی (علیه السلام) انداختند. کجا مدینه خوب است؟ می‌گوید: الحمدلله، ما موفق شدیم مدینه رفتیم! آیا موفق شدی که حرف را بفهمی؟ آیا موفق شدی که زهرا (علیها السلام) را در قلبت قرار بدهی؟ آیا موفق شدی که ببینی زهرا (علیها السلام) اینجا اینجوری شده؟ ناموس خدا را زدند. ناموس خدا را بازویش را شکستند. ناموس خدا را کشتند. اینجا کشتند.

چه چیزی می‌گویی که خوب است، خوب است؟ مثل این است که می‌گویند اگر دو رکعت در مسجد جمکران نماز کنی خوب است. یک میلیون جمعیت زن و مرد با هم هستند، دارد عذاب خدا نازل می‌شود. یک حرف را گفتند. تو بین الان چه چیزی شده است. من به تمام شما ابلاغ می‌کنم. اگر آن موقع تأیید شده، بدان امروز تکذیب شده است. آن روز تأیید شد، امروز تکذیب شد. تو باید تکذیب را بفهمی. اگر شما تکذیب را با تأیید فهمیدید انسانید، اگر نه، نه.

دعا

خدایا! عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا! ما را با خودت آشنا کن.

خدایا! ما را بیمارز.

خدایا! محبت اهل بیت به ما تزریق شود.

ای امام رضا! ما همه مهمان تو هستیم. آنجا هم گفتیم امام رضا فرمود: یک ملک مقرب هوای هر کدام از شما را دارد. اما خدایا! ما هم هوای امام رضا (علیه السلام) را داشته باشیم. ما هم امام رضا (علیه السلام) را به حجت خدا قبول کنیم.

غریبی امام رضا، برای این است که حرفش را قبول نداشتند

خدایا! تو را به حق حضرت زهرا (علیها السلام)! تو را به حق امام حسین (علیه السلام)! ما مثل قوم و خویشهای امام رضا (علیه السلام) نباشیم که امام رضا (علیه السلام) را قبول نکردند. ما مثل آنها باشیم که امام رضا (علیه السلام) را قبول کردند.

شما حساب کنید که این قبولی که من می‌گویم، کم کسی قبولی دارد. اولاد امام رضا (علیه السلام)، پیش امام رضا (علیه السلام) بودند و امام رضا (علیه السلام) را قبول نداشتند. شما هم همین سان هستید. اگر حرف من را قبول نکنید، من را قبول ندارید. هر کدامتان حرف من را قبول ندارید، من را قبول ندارید. ببینید! پیش امام رضا (علیه السلام)، امام رضا (علیه السلام) را قبول ندارند. می‌گویند: این پسر است. می‌گویند نه. حالا باید یک شعبده باز بیاید [تا حرفش را قبول کنند]. توهین از این بالاتر نیست. به دینم! غریبی امام رضا (علیه السلام) این است. آن آقا می‌گوید که قبرش طوس است و میان این‌ها فاصله افتاده است. کجا فاصله افتاده است؟ می‌گویند: آن مدینه است و این اینجاست. از این حرفها می‌زنند. چه چیزی داری می‌گویی؟ این حرفها چیست که می‌زنی؟ مؤمن، همیشه اتصال است. ائمه، پیش هم هستند.

امام رضا (علیه السلام) غریب است، غریبی‌اش مال این است که حالا امام را باید در بیابان ببرند. یک بیل به دستش بدهند. حرف شعبده باز را قبول دارند، قوم و خویشهای امام رضا (علیه السلام)، امام را قبول ندارند. غریبی امام رضا (علیه السلام) این است.

مؤمن، زمانی غریب است که حرفش را قبول نکنند. مگر نفر دور آدم جمع شود چیزی است؟ نه، این نیست. نفر، درست است؛ اما نفر، باید همه یک وجود باشند. شما همه باید یک وجود باشید. همه بگویید علی (علیه السلام)، همه بگویید: زهرا (علیها السلام). همه بگویید حسین (علیه السلام) آن وقت، یک وجود هستید.

«وجوده بوجد» اگر اینجوری شدید، شما به دینم! به وجود امام زمان (علیه السلام) اتصال هستید. به وجود امام زمان! به وجودش اتصال هستید. اما وجود داشته باشید. وجود، کسی است که تولی و تبری داشته باشد. عین اوپس بشوید. آن وقت «وجوده بوجد» وجود شما به وجود این‌ها وصل می‌شود. چرا حضرت می‌گوید شما عضو مایید؟ یعنی شما عضو آن وجود هستید. قدر این حرفها را بدانید.

خدایا! عاقبتان را به خیر کن.

خدایا! ما را بیمارز.

خدایا! یا امام رضا! این‌ها مهمان تو هستند، مهمان‌نوازی کن.

خدایا! حاجتهایشان را برآورده کن.

خدایا! به حق جواد الائمه، قسمت می‌دهم از آن چیزهایی که نمی‌دانیم و اگر از تو بخواهیم، ما را به شما و اهل بیت نزدیک می‌کند از آن‌ها به ما بده.

يا على